



نکته‌ای چند در «گلستان» و «بوستان»

هاشم جاوید

نشر متنی منقح از گلستان سعدی شیراز با تصحیح و توضیح استاد سخن‌شناس دانشمند جناب دکتر غلامحسین یوسفی مایه خوشدلی چشم‌براهان شد. کار شایسته و ارزنده ایشان در بوستان نیز نمونه‌والای دقت نظر و سخن‌سنجی و شیوه درست تحقیق است. با آرزوی عمری دراز و همچنان پرثمر برای ایشان و توفیق انجام کار دیگر آثار شیخ اجل، چون چاپ تازه‌ای از بوستان مصحح ایشان را هم دیدم نکته‌ای چند به نظرم رسیده است که امیدوارم عرض آن بی ادبی نباشد:

الف) گلستان

۱) باب اول، حکایت ۵، ص ۶۳: «... همگنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا به زوال نعمت من و اقبال و دولت خداوند باد»

چه پنهان که همیشه این پاره آخر یعنی «و اقبال و دولت خداوند باد» یا این «واو» انتظارانگیز، که خواننده را تشنه مضمونی هم‌آهنگ در پی جمله می‌کند، در نظرم از سبک روان و زلال نثر سعدی به دور بود. هم‌گرهی در رشته ابریشمین جمله می‌انداخت و هم دعای دولت و اقبال را بی ذکر صفتی چون «افزون» یا «مستدام» ندیده بودم و از خود می‌پرسیدم آخر «دولت و اقبال خداوند چه باد» کم یا بیش؟ تا گلستان سعدی که با ذکر «به کوشش نورالله ایران پرست، تهران، دانش، ۱۳۴۸» در مآخذ استاد دکتر یوسفی آمده است گره‌گشا شد «... همگان را راضی

کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا به زوال نعمت من و اقبال دولت خداوندی به او» که نثری پیوسته، روان، روشن و بی‌گره است با نشانه‌ای آشکار از شیوه مألوف سعدی در سجع، زوال نعمت و اقبال دولت، نه اقبال و دولت.

درست است که در نسخه‌های مورد استفاده استاد ضبط «به او» نیامده اما منطقی است که بپذیریم تبدیل «و» به «د» در کار بدخوانیها و بدنویسیهای کاتبان بی‌شمار گذشته امری بسیار رایج و معمول بوده است. با آنکه شیوه استاد را، در رعایت متن مآخذ، نمونه کمال دقت می‌بینم و می‌ستایم، در برابر یافته محقق محترم گلستان (چاپ دانش) منصفانه چاره‌ای جز قبول و تسلیم نمی‌بینم که چنین روشن و آسان معمای دیرینه‌ای را حل می‌کند. خاصه که از حیث معنی و مفهوم و سبک سخن سعدی قرآینی هم آن را تأیید می‌کند.

در اوایل داستان می‌خوانیم که سرهنگ زاده چون «مقبول نظر سلطان آمد» بر او حسد بردند. پس اینجا سخن از اقبال سلطان به سرهنگ زاده است. تکیه‌گاه سخن توجه و علاقه سلطان است نه بخت و اقبال او تا پای دعایی به میان آید. البته حسود باید اول زوال نعمت سرهنگ زاده را بخواهد تا اقبال دولت خداوند «به او» آسان شود و این جاه و جلال به او انتقال یابد. تا محسود مقبول مطرود و مغضوب شود، و حسود محروم مقبول و محبوب.

۲) درباره «شهد فایق» (ص ۴۹) که معنی آن در توضیحات «بر روی هم عسل گزیده و عالی» آمده است، در بحث از بوستان خواهم گفت.

۳) «قصب الجیب» از دیرباز مورد بحث بوده و استاد با حوصله و دقت بسیار، تقریباً همه نظرها را در توضیحات آورده‌اند. در ضبط «قصب» و احتمال صحت آن چون معانی و اقوال گوناگون نقل شده و خواننده شاید مردد بماند، صرفاً برای توضیح عرض می‌کنم که هم اکنون در بیشتر خشکبار فروشیهای شیراز و جنوب «قصب» هست و می‌فروشند و پیش از رواج آدامس و دیگر تنقلات نوظهور، بیش از این مطلوب کودکان و نوجوانان بود. اما قصب نه از نوع پست است نه ارزان، خرما می‌خشکی است با طعم مطبوع و شیرینی به اندازه نه بی‌مزه، و از هیچ خرما می‌مشابه ارزانتر نیست. اگر برآستی، سعدی «قصب و جنیب» آورده باشد مقصودش «رطب و یابس» بوده نه «غث و ثمین» و نظر به تنوع داشته نه خوبی و بدی.

۴) در باب دوم، حکایت ۱۰، ص ۹۰: «دریغ آدمم تربیت ستوران و آینده‌داری در محلت کوران» معنی آینده‌داری در توضیحات چنین آمده است «آینه‌گردانی، آینه‌پیش روی کسی (عروسی یا دیگران) گرفتن تا خوشی‌شان را در آن ببیند». این معنی درست است اما تمام معنی آینده‌دار نیست. در لغت‌نامه دهخدا

علاوه بر عین این معنی، آینه‌دار، سرتراش، سلمانی، حلاق، موی تراش و مزین آمده بی ذکر مأخذ و شاهدهی دیگر.

شك نیست که در اشعار حافظ که مثال آورده‌اند معنی آینه‌دار همین است. اما مأخذ دیگری هم هست که معنی آینه‌دار را به تمام و کمال می‌رساند و در هیچ جای دیگر هم بهتر و رساتر از آن ندیده‌ام. این مأخذ کتاب آثارالوزراء عقیلی است [تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدّث)، سال ۱۳۴۶، ص ۶۵ تا ۶۷] که در آن آمده است:

گفت من مردی غریبم و آینه‌داری می‌کنم که موی لب مردمان می‌چینم و گاه‌گاه فصد و حجامت نیز می‌کنم... مأمون گفت آن مزین را بیاورند... و به لشکری گفت تو به حجامی و مزینی اولی تری... و فرمود تا او را به مزینان که در حمامات و غیره بودند رسانند... و فرمود تا سرای و اسباب... او را به مزین دهند و نام لشکری از جریده لشکریان محو و نام مزین را بجای او ثبت نمایند.

به روشنی می‌بینیم که آینه‌دار آرایشگر و سلمانی است و طبعاً اگر زن باشد مشاطه است که گاه نیز آینه هم در برابر عروس می‌گیرد. اگر در شعر حافظ «دیده آینه‌دار طلعت اوست» و «ماه و خورشید همین آینه می‌گرداند» آینه‌دار در برابر عروس است، در حکایت سعدی بیشتر به گمانم آینه‌داری همان آرایشگری است. زیرا سخن از «محلّت» کوران است نه در برابر کوران و طبیعی است که کار آرایشگری در محلّت کوران نمی‌گیرد. آینه‌داری پیش روی عروس شغلی هر روزی و ثابت در یک محله نیست تا غم کساد آن باشد. این آرایشگر محله کوران است که بازارش بی خریدار است.

(۵) حکایت ۱۰، باب سوم، ص ۱۱۲: «کسی گفت فلان بازرگان نوش‌دارو دارد». در توضیحات، نوش‌دارو «پازهر، معجون‌ی که مردم قدیم آن را درمان زخم‌های سخت می‌پنداشتند» معنی شده است. در فرهنگ‌های معنی‌های گوناگون برای نوش‌دارو آمده ولی معنای اصلی آن «داروی بيمرگی» است.

عرض این نکته حکمت به لقمان آموختن است که جزء اول ترکیب نوش‌دارو یعنی «نوش» به معنی ضد مرگ و بی‌مرگی است و معنی نخستین و درست و دقیق «نوش‌دارو» را به گمان بنده باید «جان‌دارو، داروی بيمرگی» کرد و بعد معانی دیگر را نوشت. همین جزء اول در کلمه‌نوشابه و نوشاب نیز هست که به معنی آب زندگی است. نظامی می‌گوید:

از آنجا خیر داد کارآزمای

که نوشاب را در سیاهی است جای

(گنجینه گنجوی، وحید، ص ۱۶۰)

قرینه دیگر توجّه سعدی به همین معنی، سطر ۱۸ همین حکایت است «و حکما گفته‌اند: اگر آب حیات فروشد فی‌المثل به آب روی دانا نخرد که مردن به علت به از زندگی بمذلت» که درست حکایت مرگ و زندگی است. از همین جاست که در جمله نوش‌داروی پس از مرگ سهراب، کلمه مرگ جزء جدایی‌ناپذیر نوش‌دارو شده است.

در بخش نوش‌دارو خواستن رستم از کاوس در شاهنامه می‌خوانیم که کاوس می‌گوید:

و لیکن اگر داروی نوش من
دهم، زنده ماند گو پیلتن...
چو فرزند او زنده ماند، مرا
همی خاک باشد بدست اندرا
اگر ماند او زنده اندر جهان
بببچند از او هم مهان و کهان.

که کاوس مسلم می‌داند اگر نوش‌دارو به سهراب برسد زنده خواهد ماند و از مرگ خواهد رست. پس نوش‌دارو پیشگیر مرگ و داروی بی‌مرگی است، جان‌بخش است و جان‌دارو.

شان کار دقیق و موشکافانه‌ای چون گلستان استاد دکتر یوسفی ایجاب چنین دقتی را دارد تا، به یاری نوش‌داروی تحقیق ایشان، معانی فراموش شده لغاتی از این دست بار دیگر زنده شود و این مفاهیم دقیق همچون جان ز تن رفته به تن باز آید.

ب) بوستان

(۱) حکایت مأمون و کنیزك (باب اول، ص ۴۵ و ۴۶) در بیت

۹۲۴:

مگو شهد شیرین شکر فایق است
کسی را که سقمونیا لایق است.

معنی «فایق» در توضیحات «برگزیده، اعلی، بهترین چیز» آمده است. عین این معنی در فرهنگ‌های فارسی و شرح‌های دیگر بوستان هم دیده می‌شود. اما گمان می‌رود سعدی از کلمه «فایق» در این بیت منظور دیگری داشته است.

سخن از کنیزی است که شب خلوت به مأمون گفت «زبوی دهانت به رنج اندرم» و تن در آغوش او نداد. مأمون که اول بسیار

برآشفته ورنجیده بود پس از يك شب تأمل از «طبیعت شناسان هر مرز و بوم» چاره خواست و به تدبیر آنان «دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد». یادآور می‌شوم که شکر هم در سپاهان به خسرو پرویز همین را گفت و خسرو پرویز يك سال درمان کرد و خوب شد (خسرو و شیرین، وحید، ص ۲۸۲). مقصودم از این اشاره، درمان بخشی است که سعدی بر آن چند بار تکیه کرده. فردوسی نیز در داستان زال و رودابه این مضمون را به گونه‌ای دیگر آورده و بی‌گمان سعدی که در بوستان هم به شاهنامه و هم به اسکندرنامه توجه داشته است از تأثیر آنان بر کنار نیست. فردوسی می‌گوید:

که را سر که دارو بود برجگر
شود زانگین درد او بیشتر.

پس منظور سعدی تشویق و تلقین پذیرفتن پند تلخ است به سبب درمان بخشی آن و تشبیه پند تلخ شفا بخش به سقمونیا. شاهد این مدعا بیت‌های بعدی است:

چه خوش گفت يك روز دارو فروش
شفا بایدت داروی تلخ نوش
اگر شربت بایدت سودمند
ز سعدی ستان داروی تلخ پند.

پس، مقصود سعدی از آوردن «فایق» ذکر درمان و آفاقه درد است و کلمه آفاقه هنوز هم در گفتگوی بیماران و پزشکان به کار می‌رود. پیشنهادم در برابر فایق، ترکیب «درمان بخش» یا «به‌ساز» است. سعدی در جای دیگر به درمان بخشی شهدا اشاره روشنتری دارد:

نهاده است باری شفا در غسل
نه چندان که زور آورد با اجل
عسل خوش کند زندگان را مزاج
ولی درد مردان ندارد علاج
رمق مانده‌ای را که جان از بدن
برآمد چه سود انگبین در دهن.

(بوستان، باب هشتم، ص ۱۷۵)

در تمام این ابیات نظر سعدی پیش از هر چیز متوجه آیه‌های ۶۸ و ۶۹ سوره مبارکه نحل و مفهوم حاصل از این دو آیه بوده و صریح «فیه شفاء للناس» گواه است. به شهادت تفسیرها، از جمله کشف الاسرار میبیدی: «هو السبب فی العسل للشفاء... و جمهور مفسران بر آنند که فیه کنایت از عسل است یعنی که در عسل شفاست» (جلد ۵، ص ۴۱۱ و ۴۱۲).

۲) در همین باب اول بوستان (حکایت در معنی شفقت... ص ۲۶) داستان معروف عمر عبدالعزیز آمده است. در بیت ۵۱۲: که بودش نگینی در انگشتری
فرو مانده در قیمتش جوهری.

با آنکه در چند نسخه بدل، قافیه مصراع دوم «مشتري» است، استاد «جوهری» را پسندیده‌اند. اما در مصراع اول بیت بعد، نکته‌ای بسیار ظریف، چشمک‌زنانه به ما می‌گوید که قافیه، «مشتري» است به نشانه‌های روشن «به شب» و «جرم» و «گیتی فروز» که حکایت از طلوع ستاره‌ای می‌کند. در اینکه «مشتري» هم از حیث خوش‌آهنگی و گوش‌نوازی و موسیقی شعر و هم از نظر قاعده فنی و صنعت شعری زیباتر و درست‌تر از «جوهری» است گمان نمی‌کنم جای شکی باشد. اما نه از نظر ذوقی که از نظر استدلالی عرض می‌کنم که مشتري ثروتمندتر از جوهری بسیار است و مشتري هم اعم از جوهری و غیر جوهری است. با انتخاب «جوهری» بسیاری از ظرایف شعری که در «مشتري» هست از دست می‌رود. استاد سخن سر نازک‌کارهای دلپذیر دیگری داشته تا، به پاس زحمت خلق این مضمون، لذت کشف را نصیب خواننده کند و نشانند «جوهری» به جای «مشتري» اجر این همشهری سخن‌آفرین ما را یکسره ضایع می‌کند. اینک به این هنرنمایی سعدی می‌نگریم:

مه را که خرد که من به کرات
مه دیدم و مشتري ندیدم (طبیات)

که سخن از خریدار است اما با جستجو در آفاق شعر، فروغ ستاره مشتري چشممان را می‌نوازد، ستاره‌ای که سعدی از فرط خیره ماندن در ماه روی یار آن را نمی‌بیند. و این بیت:

مشتري را بهای روی تو نیست
من بدین مفلسی خریدارت. (طبیات)

که نمونه هنرنمایی و نازک‌اندیشی سعدی است. طرفه اینکه «مشتري را بهای روی تو نیست» درست و راست همان «فرومانده در قیمتش مشتري» است، تنها با تفاوت ضمیر غایب «ش» و ضمیر مخاطب «ت». این غافلگیری شیرین و حیرت‌انگیز که «مشتري» هم خریدار است هم آن اختر تابناک و «بها» هم «قیمت» است هم «پرتو» در «جوهری» نیست. و باز:

برفت روتق بازار آفتاب و قمر
ز بسکه ره بدکان تو مشتري آموخت (بدایع)

۳) حکایت در فضیلت خاموشی و آفت بسیار سخنی (ص ۱۵۰ و ۱۵۱) سخن از کلمه‌ای است در بیت ۲۹۶۷:

که در هند رفتم به کنجی فراز
چه دیدم؟ پلیدی سیاهی دراز.

تا

در آغوش او دختری چون قمر
فرو برده دندان به لبهاش در
چنان تنگش آورده اندر کنار
که پنداری اللیل یغشی النهار.

و سرانجام

به تشنّیع و دشنام و آشوب و زجر
سپید از سیه فرق کردم چو فجر.

در این حکایت باز رشته ابریشمین بسیار نازکی بیتها را نهانی به هم می پیوندند و آن در نسخه دیگر مصراع بیت ۲۹۶۷ بوده که در تصحیح استاد نیامده:

که در هند رفتم به کنجی فراز
چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز

بی گمان باز بدخوانی و بدنویسی یا دست کاری کاتبان «پلیدی» را به جای «چو یلدا» نشانده است. اگر کمترین سایه تردیدی هم باشد مصراع اول بیت بعد با کلمه «قمر» آن را روشن می کند و پیوند این نازک اندیشی را نگاه می دارد. در اندیشه سعدی، شاعر معنی آفرین، آن زنگی دراز، شب یلدایی و آن دختر طناز ماه زیبایی بوده است. سعدی به این هم خرسند نیست و با الهام از کلام آسمانی «اللّیل یغشی النهار» در آن شب یلدا چراغی فراراه چشم جوینده و پای پوینده ما می دارد. سخنور افسونگر شیراز چنان از این «شب بازی» خود سرمست است که پیمانۀ این مضمون را تا درد می نوشد و می نوشاند و در کار جدا کردن سیاه چون یلدا از دختر چون قمر می گوید «سپید از سیه فرق کردم چو فجر». کار فجر جدا کردن شب از روز است نه پلید از پاک.

آری، همچنانکه در حکایت نگین انگشتری سر رشته از آغاز تا انجام به مشتری می پیوندند و نادیده گرفتن آن این پیوندهای نازک را از بیتهای بعد می گسلد، در این حکایت نیز نپسندیدن «یلدا» آن رشته ابریشمین را که پیوند نهفته نکته‌های باریکتر از موست می برد.

با چشمی به راه آثار ارزنده و گوشی شنوای نکته‌های آموزنده و دعای توفیق روزافزون استاد.

تا آنجا که گمان دارم حتی در بیت بعد:
قضا را در آمد یکی خشکسال
که شد بدر سیمای مردم هلال.

در مصراع دوم با رؤیت بدر و هلال، اندیشه بلند و آسمان گرد سعدی، هنوز از آفاق زیبای خیال و قلمرو رویایی اجرام فلکی به زمین بازنگشته باشد.

در بیت بعدی این حکایت انتخاب استاد چنین است:

به شب گفتمی از جرم گیتی فروز
دری بود از روشنایی چو روز.

که دیده ایم و شنیده ایم بعضی از استادان و دبیران در کلاس و خارج، «دری» به ضم «دال» می خوانند که این قرائت بی هیچ گفتگو درست نیست. ضبط درست بیت باید چنین باشد:

به شب گفتمی آن جرم گیتی فروز
دری بود از روشنایی روز

که البته در مصراع اول «جرم» به همان معنی ستاره است نه چیز دیگر و اشاره مستقیم به مشتری در بیت پیش دارد. علاوه بر آنکه آوردن دو «از» در یک بیت آن هم بدین گونه، از شیوه فصاحت سعدی سخت به دور است. سعدی سخنی نو و مضمونی تازه دارد و می گوید «آن نگین رخشان چون مشتری، در تیرگی شب چنان می تافت که به دری گشوده از روشنایی روز در سیاهی شب می ماند». این دریافت صرفاً ذوقی و نظری نیست، حاصل توجه به این بیت سعدی در غزلی از طبییات است با مطلع

یارب شب دوشین چه مبارک سحری بود
کو را به سر کشته هجران گذری بود.

و آن بیت این است:

روی نتوان گفت که حسنش به چه ماند
گوی که در آن نیمشب از روز دری بود

که تمام ابیات با حرکت فتحه پیش از «ر» می گویند کلمه در است نه در و مضمون «دری بود از روشنایی روز» است نه «دری بود از روشنایی چو روز» یا «دری بود از روشنایی چو روز»